

یادداشت

دو گانه زن «اثری – لکاته»

در باغ «ابسرواتو آوَر»

سمانه خادمی*

■ با وجود آنکه در میان نوشته‌های کویری شریعتی، آنچه بیش از همه مرکز توجه بوده «کویر» و «هیوط» است اما داستان «در باغ ابسرواتوآوَر» سرشار از لطایف و ظرایف خاص خود است؛ داستانی که چالش میان ایده‌الیسم و رئالیسم را با بیانی از فراز و فرود یک عشق به نمایش می‌گذارد. در باغ ابسرواتوآوَر شریعتی، اندره ژید را بهانه می‌کند تا از داستان یک دل سخن گوید. «ناآنانل بکوش تا عظمت در نگاه تو باشد، نه در آن چه به آن می‌نگری» ژید، برای سال‌ها ایده‌الیسمی در بنیش شریعتی ساخته است که سرانجام در مواجهه با تجربه زیسته وی در هم می‌شکند. در این میان، روایت یک عشق بار این جلال را به دوش می‌کشد. شریعتی چنان با حوصله مخاطب خود را به هزار توی دل خویش می‌کشاند و در اوج و نشیب یک عشق درگیر می‌کند که گویا چالش میان ایده‌الیسم و رئالیسم تنها دست‌مايه داستان عاشقانه اوست، بدین‌ترتیب در باغ ابسرواتوآوَر مجالی فراهم می‌آید تا شریعتی بار دیگر از زن سخن گوید؛ سخنی متفاوت از آنچه تاکنون بیان کرده بود. این بار نه از زنی انقلابی و نه از زنی در خانواده که از زنی اثری حرف می‌زند آنچه که به تعبیر علی اکبری (۱۳۸۲) «زن ماورایی» است. شریعتی در این نگاه است که هویت حقیقی زن را سرچشمه هنر، مذهب، اخلاق و معنویت می‌داند که قدرتی خدایی دارد و در دگرگونی جامعه و هدایت آن به سوی ارزش‌های ناب و دور از دسترس نقش بازی می‌کند. هویت حقیقی زن، خاستگاه عشق‌های متعالی و معبد دوست‌داشتن‌های عظیم است. این زنان اثری شخصیت‌هایی با روح سیال‌اند که درون شریعتی را از حضور لغزنده خود پر می‌کنند. اما همان قدر که حضور این زنان در روح شریعتی لغزنده و گریزناست، تصویر شریعتی نیز از چنین زنی ناپایدار و گذراست و بیشتر جنبه خصوصی دارد و نه عام (علی اکبری، ۱۳۸۲). این رویکرد عارفانه و آسمانی شریعتی به زن بیشتر در نوشته‌های کویری او به چشم می‌خورد. حوا در «هیوط» و زنی که «در باغ ابسرواتوآوَر» از او یاد می‌شود همه نمونه‌هایی از چنین زنانی هستند.

دیدار در باغ ابسرواتوآوَر

در باغ ابسرواتوآوَر نیز ما با یکی از زنان اثری شریعتی ملاقات می‌کنیم. باغ ابسرواتوآوَر بهشتی کوچک است که شریعتی آن را با زنی سهیم می‌شود که همیای او در سکوت محض، در عرش سیر می‌کند. زن باغ ابسرواتوآوَر از آسمان نیامده است. دختری است خاموش و مرموز؛ به زعم شریعتی از مرد جنوب اروپا می‌نماید اما رنگ موباشش آن را تکذیب می‌کند. گیسواش به شکل عجیبی خاکستری رنگ است و نیز چشمانش که شریعتی هرگز چشمانی بدان رنگ ندیده «چشمائی بی‌رنگ، به رنگ روح» است و «هائوتی خرمایی رنگ سرب» به تن دارد اما در واقع، این زن به چشم شریعتی زنی ماورایی ست. او با آنکه از توصیف جسمانی زن آغاز کرده است، اما دست به جسم‌زایی و انکار ابعاد مادی او می‌زند و می‌کوشد تا ایده‌آل‌ترین شکل یعنی بی‌شکلی را بر او تحمیل کند. مثلاً در توصیف چشم‌هایش می‌نویسد: «چشم‌هایی به رنگ ابر داشت، نه به رنگ ملوکوت، به رنگ عالم اثیر، صبح سربی ازل، به رنگ سکوت، به رنگ خیال، به رنگ روح» (م. آ.، ۱۳، ص. ۳۸۵). زن بی‌وزن و سبک در آرمشی نیرونایی به سر می‌برد و بی‌وی نظیر است و از همه روزمرگی‌ها رسته است. زن به واسطه رنجی که می‌برد عظمت روح یافته است و ماهیتی فرازمینی دارد. زن از جنس روح است. تصویر زن با ماهیت سیال و لاهوتی پیوند خورده است. زن وجودش ملو از تملات بی‌پایان و سکوت سرشار است. این زن است که مخاطب شریعتی است؛ مخاطبی که همواره شریعتی در جست‌وجوی آن است؛ مخاطب آشنا؛ مخاطب حرف‌هایی که پارهای وجود آدمی را ابیان می‌کند. اما در طول یک سالی که می‌گذرد، زن و مرد هر یک بر روی نیمکتی در باغ، به سکوت می‌گذرانند و پس از آن روزی می‌آید که زن، مخاطب حرف‌های گفته‌شده مرد دیگر نمی‌آید. روزها پس از هم سیری می‌شوند و به تدریج غیبت عینی زن، همه وجود مرد را بر اثر حضور ذهنی می‌کند و سه سال بدین منوال می‌گذرد و مرد بی‌او لحظه‌ای را نمی‌گذراند تا آنکه شریعتی روزی در کافه نزدیک باغ، گروهی جوان شاد یا در تعبیر خود «بیکارهای بی‌برد و بی‌عقل سوسیی» را ملاقات می‌کند که گرد میزی حلقه زده بودند و کتجکاو و پیچ‌چکان گاه به او خیره می‌شدند. در انشای این جریان که او را کافه پرد و با انتقادهای تند و تیز خود – در دل – سرگرم کرده است، یک نفر از جمع آنان («یکی از همین فضول‌ها») به او نزدیک می‌شود. شریعتی با بی‌میلی و خستگی و قیافه‌ای آمیخته با تعجب و اعتراض سر برمی‌گرداند تا «چوایی» بدهد و بعد زنی را می‌بیند که «با تمام وجودش می‌خندید و حتی قطعات لب‌هایش نیز همگی خوشحال بودند و خندا! گیسواش برق می‌زد و گویی تازه از قالب بیرون آمده است، رنگش خاکستری بود». چشم‌هایش به رنگ الماس‌های بدل مثل دو تپله بلور برق می‌زد» (م. آ.، ۱۳، ص. ۳۹۵). مرد زن را بازرفته بود اما نه به کمال این زن شایعنی به او نداشت. فربه و پر جنب و جوش و برق شده بود. گویی تمام وجودش را برق انداخته است. گونه‌هایش همچون گونه‌های دختران سالم با حجاب خندهار، قرمز بود، سرخ و سفید مثل سیب‌ا از لب‌هایش جوانی خالص می‌ریخت، و رطوبت براق سیری و پری– مثل لب‌های بچه تبلی که خروس قندی می‌مکد،– لب‌هایش را شبیه پوست پاک کرده دنبه یک شیشک پروری کرده بود. احساس می‌کردم که از شدت خوشی همه جایش دم درآورد مانند و با آن گردو می‌شکند. کمی غیغ گرفته بود، و بر هر یک از دو نیم‌رخش، لپی سرخ و خونی روییده بود، هر کدام مثل یک دمل خونی بزرگ ورم کرده‌ای.

ادامه در صفحه ۱۱



محمد صادقی

می‌جوییم بی‌آنکه بیابم، به تنهایی می‌نویسم، کسی اینجا نیست، روز فرو می‌افتد، سال فرو می‌افتد، من با لحظه سقوط می‌کنم، به اعماق می‌افتم، کوره راه ناپیدیای روی آینه‌ها که تصویر شکسته مرا تکرار می‌کنند، یا بر روزها می‌گذارم، بر لحظه‌های فرسوده، یا بر افکار سایه‌ام می‌گذارم، به جست‌وجوی یک لحظه یا بر سایه‌ام می‌گذارم...

اوکتاویو پاز، سنگ آفتاب ترجمه احمد میرعلایی سال گذشته و چند روز قبل از سالروز درگذشت دکتر علی شریعتی، در دفتر کار دوستی عزیز – دکتر قاسم‌زاده– چند ساعتی با جلال رفیع (روزنامه‌نگار) گفت‌وگویی داشتم و از او خواستم تا از چگونگی آشنایی‌اش با آثار و اندیشه‌های دکتر شریعتی سخن بگوید... او قبل از اینکه به دانشگاه تهران (برای تحصیل در رشته حقوق) بیاید، با توصیه یک کتابفروش (که بعدها شهید می‌شود) در تربت حیدریه، برخی از کتاب‌های شریعتی را خوانده و یک‌بار هم در سال ۱۳۴۹ که پدرش در تهران بستری می‌شود، متنی را در یکی از روزنامه‌ها می‌بیند که زمان و مکان یک سخنرانی از شریعتی را به اطلاع شهروندان می‌رسانده است. وی کم‌کم و به‌ویژه در دوره دانشجویی با آثار و نوشته‌های شریعتی مأنوس شده و در ادامه دو بار دستگیر و در کمیته مشترک ضد خرابکاری مورد پذیری قرار می‌گیرد؛ا جلال با وجود نبودن به گروه‌هایی که به مبارزه غیرمسلحانه‌آمیز روی آورده بودند، به دلیل ارتباط و همدلی با برخی از افرادی که به گروه‌های چریکی پیوسته بودند و همچنین حساسیت نشان دادن به وضعیت موجود، دو مرتبه طعم زندان و شکنجه را می‌چشد، که اگر براساس توصیه پدرش رفتار کرده و بی‌اعتنا به وضعیت سیاسی–

سرانجام این صدا از جایی دیگر شلیک شود و از سویی دیگر، تسلط گفتمان چپ و انقلابی در فضای روشنفکری جهانی سایه خود را بر فضاهای فکری، فرهنگی و روشنفکری ایران گستراند و در نهایت، مبارزه (چه مسلحانه چه فرهنگی) راهی بود که آن نسل برگزید. وی نیز راه‌هایی از وضعیت موجود را در یک دگرگونی بزرگ انتظار کشید و در غیاب آموزگار «عرفان، برابری و آزادی» انهدام وضعیت نامطلوبی را که برنمی‌تابید، نظاره کرد و در کنار هم‌نسل‌های خویش همه آفاق را به رنگ شفق دید، نگرست و ترسیم کرد... یک روز، در یک غروب غم‌انگیز (سال ۱۳۵۴) و در حال قدم زدن در کوچه مدرسه ملی زمان تهران، دوست مبارزش – هادی خانیکی– از او خواسته بود تا در سوگ صمیمی ساسان، یکی از «ان عاشقان شروزه که با شب نرzsند»،

ملالی نیست جز...



با مخاطبان خود در میان گذارد (چنانچه دوست قدیمی‌اش هم امروز در همان رشته استادی نامدار است) و تاکنون نیز چنین راه پیموده و می‌پیماید... شنیدن آن خاطره‌ها و خطرپذیری‌ها هرچند برای من بسیار جذاب و تامل‌برانگیز بود، اما تکرار آن برای خود او –جلال– چیزی جز ملالی کهنه نمی‌توانست باشد و این همه را من هنگام خداحافظی و البته به مانند یک شوک، فهم کردم. وقتی خداحافظی کردیم، گویی سخن و رازی هنوز نگفته مانده بود؛ا چند قدم برداشت، ایستاد، برگشت، مکثی کرد و گفت؛ شاید این نکته‌ها برای شما جالب اما برای خودم ملال‌آور و اندوهناک است!... و من یک لحظه و شاید لحظه‌ای به اندازه فاصله آن روز تا امروز؛ا در آن لحظه متوقف ماندم و شاید ابراز و انتشار بلاغت آن غم را به تعبیر شاعر (قصر)

به مناسبت هم‌زمانی بعثت رسول اکرم(ص) و شهادت دکتر علی شریعتی

شریعتی؛ شریعتی است

گشتم و دوباره خواندم نتوانستم مطلبی را پیدا کنم که البته این را حمل بر بضاعت اندک خود می‌دانم، نه اینکه خدای ناکرده به ساحت استاد منتقد دکتر شریعتی جسارت کنم که حرف خلافی زده‌اند. من نیز دلیلی بر صحت ادعای این منتقد پیدا نکردم و همین موجب شد که فضا را چون فضای دهه ۵۰ احساس کنم و آن اینکه در آن دوران اگر کسی در راستای ادبیات کارگری قلم‌فرسایی می‌کرد، روشنفکر محسوب می‌شد و در غیر این صورت مورد تهمت و افترا واقع می‌شد یا اگر خدای ناکرده از سنت فاصله می‌گرفت و تجدد را مشی خود قرار می‌داد، مورد حمله واقع می‌شد که از دیدن فاصله گرفته و کافر شده است.

چریک‌ها هم که هیچ کس را قبول نداشتند و

تنها از لوله تفنگ جهان را می‌نگریستند و روشنفکران

مکانیکی هم که به توصیه وضع موجود اشتغال داشتند. بسیار طبیعی است که در چنان فضایی این حرف سارتر بسیار کاربرد داشته باشد که گفته بود اگر یک اسیر و حتی یک اسیر در دنیا وجود داشته باشد آزادی نیست. برای مردم تحت‌ستم استبدادزده که آمال و آرزویش آزادی است، چنین جمله‌ای همسویی با نهایت و غایت آرزویش است؛ آنگاه که پیش‌بینی پیلامرگونه مهندس بازرگان از شُبح

عصری که می‌آمد و در دفاعیات خود ادعان می‌کند ما آخرین کسانی هستیم که از راه قانون اساسی به مبارزه سیاسی برخاسته‌ایم. کاربرد این جمله بیژن جزنی را تجسم فرمایید که پیشاهنگ قادر نیست بدون اینکه خود مشعل سوزان و مظهر فداکاری و پایداری باشد، توده‌ها را در راه انقلاب، بسجج کند؛ آنگاه جمله چریک‌ها که سخنان دکتر شریعتی را لایایی قلمداد می‌کردند، جایگاه خود را می‌نمایاند و اینکه حسینیه ارشاد در بالای شهر و



تنها در سکوت متن یک کتاب بتوان جست‌وجو کرد و سیراغ گرفت؛ا وقتی آن لحظه را در کنار آن خاطره‌ها می‌گذارم دو چیز در ذهنم می‌نشیند؛ یکی، گفته‌ای از شریعتی: «اما گاهی حرف زدن از پشت این سد هم لذت‌آور است، احتیاج داریم، ما عزیزترین یادگار‌ها را هم پشت آن دیوار داریم، اصلا تجدید تلخ‌ترین خاطره‌ها، بدترین خاطره‌ها، گفتن از آن روزها و شب‌های سیاه و سخت و آن دلپره‌ها و تنهایی‌ها و سختی‌ها و آن رنج‌ها خوب است، لذت‌آور است، باید نشست و از همه آنها حرف زد»... و دیگری، سایه‌ای خسته از قامتی رفیع...

قص‌ندارم در این مجال کوتاه، به یک نتیجه‌گیری محتوم رسیده یا سخنی را با قطعیّت بر زبان آورم و خودم را خلاص کنم؛ا اما آنچه روشن است این است که شریعتی در شکل‌گیری آن دگرگونی بزرگ، نقش مهم و موثری داشت؛ مبارزه و مبارزان را به جامعه‌ای که در شعر سراینده در کوچه باغ‌های نیشابور «خفته» نام گرفته بود، شناساند. همچنین مفاهیم و ادبیاتی را از خود به جا گذاشت که همواره مورد مناقشه اهالی فرهنگ و اندیشه بوده و هست –که خود نشانه حضور مستمر اوست و این قابل کتمان نیست– ولی خود از آن بزرگناه حساس جا ماند. اینکه اگر بود چه واکنشی از خود بروز می‌داد یا چه راه و روشی را در پیش می‌گرفت، پرسشی است که پاسخ به آن «حُدس» و «گمان» این و آن گرفتار مانده و خواهد ماند؛ا اما برای کسی که روزگاری و در امتداد «راه طی شده»، به نبض تند تند جریان نواندیشی در ایران تبدیل شد و وجه ایدئولوژیک و سیاسی آن را برجسته‌تر و فربه‌تر ساخت اگر مجالی باقی نماند تا سرانجامی همچون زنده‌یاد مهندس مهدی بازرگان (در ابراز آخرین رای و اندیشه‌اش، جشن مبعث ۱۳۷۱) داشته باشد و به نقد و بازنگری در آرای خود بپردازد، در «تَخاپ» آن راه و نگاه و روشی که برگزید نمی‌توان تردید روا نداشت... می‌توان مجال نقد را به تمامی گشود که خود نیز بر این باور نبود که سخن و اندایش حقیقت مطلق است و این است و جز این نیست.

را گرفتند و در قالب ماتریالیسم دیالکتیک ریختند، نه اصل اگزیستانسیالیسم منافاتی با تفکر اخلاقی ما ندارد. حال اگر در راستای حمایت دکتر شریعتی از نهضت مردم الجزایر همسویی با سارتر و دیگران اتفاق افتاده است، نباید که با یک چوب به جان آنها افتاد، که هم‌راستایی در راه آزادی به معنای هم‌راستایی در اندیشه و تفکر نیست.

شریعتی، شریعتی است اگر امروز هم بود شریعتی بود. همان‌طور که او گفته «فاطمه، فاطمه است»، شریعتی هم شریعتی است. دکتر حسینیعلی نوذری استاد دانشگاه در میزگرد شریعتی و گفت‌مان عدالت در بنیادفرهنگی دکتر شریعتی فرموده‌بودند که هم‌سخنی

بین شریعتی و آثار هابراس دیده‌اند.

حقیر اعتقاد دارم شریعتی در هر عصری شریعتی است. بزرگان اندیشه غرب اکثر ابر این اعتقادند که تئوری‌هایشان برای غرب است. شرق شرقیت خود را داراست. شریعتی مردی از شرق است و بومی کردن اندیشه‌ها را هم آژمود. همه ادعان داریم که تنشر در این مملکت مشکلاّتی دارد و تیزآز پایین است اما به یاد داشته باشیم که نوشته‌های شریعتی کمترین تیزآزش صدماز ناپود و هیچ نویسنده‌ای را با ایشان نمی‌شود مقایسه کرد. حسینیه ارشاد، سخنرانی‌های ایشان را به صورت پلی کپی منتشر می‌کرد و هر کدام از ما هزاران کپی از همان را تکثیر می‌کردیم و بار هم کسر داشتیم. استاد منتقد عزیز، خود ادعان دارند که کتاب‌هایشان حداکثر دوهزار نسخه‌ای هستند، چطور آشکارا اثر دکتر شریعتی را ندیده می‌گیرند. اودارد سعید کنایی دارد تحت عنوان «نقش روشنفکر» که خُسن ختام خوبی برای این مطلب می‌تواند باشد.

او می‌نویسد یکی از تعاریف استاندارد از روشنفکر مدرن تعریفی است که ادوارد شیلز (جامعه‌شناس) به دست داده است و آن اینک: «در همه جوامع... افرادی به حساسیتی غیرعادی نسبت به تعاملات با باتزایی غیرمتوسط درباره جهان طبیعت خود و قوانین حاکم بر جامعه آنها یافت می‌شود. در همه جوامع اقلیتی از افراد وجود دارند که بیشتر از افراد عادی جامعه خود جويا و مشتاق مشارکت مکرر با نهادهایی هستند که از شرایط آئی ملموس و عینی روزمره جامع‌ترند. در ارجاعات خود اهمیت چندانی به زمان و مکان نمی‌دهند. در این اقلیت نیازی وجود دارد و برای بروز و تحقق و طلب در گفتمان شفاهی و کتبی در تجلی شاعرانه یا قالب‌پذیر در یادداشت‌ها یا نوشتارهای تاریخی و در به جا آوردن مراسم مذهبی و سنتی و آیین‌های نیایش این نیاز درونی برای ارائه کردن در آن سبوی خشک مانده‌گار سنت را بر هم زده‌اند.»

چه بخواهیم و چه نخواهیم دکتر شریعتی مرزها را درنور دیده، در پاکستان در کنار اقبال بر سر دُر مومسات نقش بسته و جهانی شده است، اگرچه در مملکت و خاک خویش غریب افتاده باشد. آر‌میدینز در کنار حضرت زینب گواه بر مظلومیت اوست.

نقد

ذهن شریعتی؛ نوسانی میان تئولوژی و انقلابی‌گری

محسن خیمه‌دوز

■ تئولوژی‌های شبکه‌ای از باور‌هاست که به‌به‌زندگی باورنده معنا می‌دهد و فرد باورنده بافهم لحظه به لحظه آنها معنای زیستی خود را روزآمد می‌کند اما همین ویژگی معنایی، شبکه‌کلور را غیرمسلما‌گرا می‌کند زیرا می‌خواهد به نیاز کلی و جهان‌شومل باورنده پاسخ دهد؛ا ایندیشه ایرانی، پیویراز سازکتیو و فراموقعیتی است، در حالی‌که مساله‌ها تماما موقعیتی و ابجکتیوئند و برای حل‌شان ابتدا باید شناخته شوند؛ا شناختی که فقط از فیهم هرنموتیکی و تفسیری تبعیت نمی‌کند بلکه به مبانی معتبر متافیزیکی، تحلیلی، منطقی، ایپستمتیک، علمی، مهندسی و مدیریتی هم نیازمند است. با نگاهی به تاریخ اندیشه ایرانی، پیویراز این‌سینا به بعد، می‌توان دریافت که ذهن ایرانی بیشتر از منظر تئولوژیک‌اندیشی به مسایش نگاه کرده و شاید به همین دلیل هم بوده که همواره در حل مسایش عاجز مانده یا اشتباهاتش را مدام تکرار می‌کرده است. تاریخچه تفکر تئولوژیک در ذهن ایرانی با ابو‌احمد محمد غزالی و با اثری به نام تهاافت‌الافلاسه فی یرشان‌گویی‌های فیلسوفان در قرن پنجم آغاز و بنیادگرایانه شد. این نوشتن از کتاب قصد برتری‌دان فقه و کلام را بر منطق و فلسفه داشت ولی با ناگارش این کتاب عملا تفکر فلسفی و بنیان اندیشه تحلیلی در ذهن ایرانی را تضعیف کرد؛ا بطوری‌که کار بزرگانی چون فارابی (معروف به معلم ثانی پس از ارسطو)، مسکویه، توحیدی، بیرونی و ابن‌سینا در حاشیه قرار گرفت. کتاب دیگر غزالی به نام «ام‌العلوم‌الدین» هم همین وضعیت را تکرار کرد... با این حال آثار و پیامدهای تئولوژیک‌اندیشی در فرهنگ و ذهن ایرانی ماندگار شد؛ا اثری چون اسطورمسازی، اسطورگرایی، گشته‌گرایی، جبراندیشی، اشعری‌گری، خسونت‌گرایی، تقلیل‌دهی مسایل، مشکلات و نیازهای جمعی به تک‌عامل‌ها به‌ویژه تقلیل‌دهی آنها به شبکه باورهای تئولوژیک، بیگانگی با تحلیل، منطق، نقد، عقلانیت و مساله‌گرایی انتقادی. افکار شریعتی حاصل و نماد تئولوژی انقلابی‌گراست که حاصل جمع باورهای تئولوژیک و آرمان‌های ایدئولوژیک انقلابی‌گری می‌باشد. همراه با شریعتی تولد یافت، جمعی شد و پس از انقلاب با نام و هویت نیروهای ملی- مذهبی تثبیت شد. ذهن تئولوژیک انقلابی‌گرا، که از تمایلات انقلابی‌گرایانه خود را با روش مسالمت‌آمیز دنبال می‌کند، هم از تئولوژی سنتی (مورد اول) فاصله می‌گیرد و هم از تئولوژی اصلاح‌گرا (بخش اول مورد سوم). به این ترتیب بود که ذهن شریعتی و فرآورده‌های ذهنش همراه با تجربیات پراتیک‌اش، با به یک مانیفست تبدیل شد و او را هم‌فعل‌دلبنست‌الذبیات‌بود،هم‌دانش‌موخته‌جامعه‌شناسی، هم‌فعل‌سیاسی و هم همسو با فضای انقلابی‌گری جهان مدرن به‌ویژه انقلابی‌گری کشورهای جهان سوم، به‌مثابه شاخص‌ترین تئولوژیک‌اندیش غیرحزوری، در تاریخ‌معاصر ایران تثبیت کرد. موقعیتی که تاکنون هیچ غیرحزوری تئولوژیک‌اندیشی به آن دست نیافته است. یک علت جذابیت شریعتی ناشی از همین موقعیت منحصر‌بفرد اوست. همین موقعیت ویژه شریعتی بود که او را در سه سطح متفاوت برجسته کرد و بر جدایش افزود:

الف: در سطح فعالیت صادقانه سیاسی- مبارزاتی، شریعتی در مبارزاتش از یکسو تحت‌تاثیر فضای زمان و گفتمان ایدئولوژیک زمانه‌اش بود که علیه سرمایه‌داری عمل می‌کرد (در شکل‌گیری این فضای گفتمانی، البته مارکسیسم ایرانی هم نقش داشت. همان ایدئولوژی عامه‌پسندی که از مارکس و فلسفه پیچیده او متاسفانه فقط فحش‌دانن به سرمایه‌داری را یادگرفته بود، و از طرف دیگر تحت‌تاثیر نگرش‌های ایدئولوژی اگزیستانسیالیستی سارتری هم بود که نقش بارزی در خلق ادبیات ویژه او داشت. ب: در سطح ادبیات زیبایی‌شناسانه‌ای که نمونه آن را در «کویرسات» می‌بینیم، ادبیاتی که تنها بخش غیرتئولوژیک و غیرایدئولوژیک گفتار شریعتی است. ج: در سطح ویژگی‌های رفتاری و شخصیتی شریعتی، باعث شد از لمپتیسم تشکیلاتی گروه‌های سیاسی زمانه‌اش بود باشد و مثل آنها مغالان فکر- سیاسی خود را ترو، باکوت و لیجن‌مال نکند. ذهن شریعتی و نثر حاصل از آن به این ترتیب ترکیبی شد از تئولوژیک‌اندیشی تاریخی ایرانی، انقلابی‌گری سیاست معاصر و ادبیات شاعرانه فرهنگ انسان‌مدار. مجموعه آثار شریعتی براسهات‌های شد از همین نثر ترکیبی او- با این حال، موقعیت منحصر‌بفرد شریعتی و جذابیت حاصل از آن، نباید مانع از دیدن نقطه‌ضعف اصلی ذهن او و افکارش یعنی تئولوژیک‌اندیشی او، بشود؛ا هر چند متاسفانه تاکنون چنین بوده است. اگر قرار باشد بر ذهن و افکار شریعتی نقدی متصفه و منطقی صورت گیرد، این نقادی بی‌شک باید از نقد تئولوژیک‌اندیشی ذهن او آغاز شود؛ یعنی همان نقطه محوری و همان نکته مفهومی که در نقد شریعتی تاکنون مورد غفلت قرار گرفته‌است. اگر چنین نقادی آغاز شود، آنگاه ضرورت توجهی جدی و دوباره به پیشینه تئولوژیک‌اندیشی ذهن ایرانی (به‌ویژه از غزالی، ابن‌سینا و ابن‌رشد به بعد) به‌خوبی آشکار خواهد شد. نتیجه آنکه شریعتی و پیروان ملی- مذهبی‌اش، که آخرین نسل از بازماندگان پُرسابقه تئولوژیک‌اندیشان تاریخی ایران‌اند، به‌رغم صداقت‌شان در فعالیت سیاسی، باید به این نکته و قاعده منطقی‌بیندیشند که تئولوژیک‌اندیشی به دلیل ماهیت تفسیری و هرنموتیکی بودنش، مساله- محور و مساله‌گرا نیست و نمی‌تواند باشد (همچون رقیب معاصرش ایدئولوژیک‌اندیشی انقلابی‌گرا). و لذا باید بدانند که با ماندگار‌سازی ذهن تئولوژیک، به لحاظ عملی، راه را برای تبدیل مسایل به شبه‌مسایل هموار می‌کنند و به لحاظ نظری هم، مانع شکل‌گیری تفکر مرزها را درنور دیده، در پاکستان در کنار اقبال بر سر دُر مومسات نقش بسته و جهانی شده است، اگرچه در مملکت و خاک خویش غریب افتاده باشد. آر‌میدینز در کنار حضرت زینب گواه بر مظلومیت اوست.